

ماکسیم گورکی

داستانهای برگزیده

مجموعه ۲۴ داستان

ترجمه

افسر صدارت

رضا آذرخشی

ویراستار: مانی کاشانی



ISBN: 978-964-2575-46-5

تالیه نیت	۶۷۲
میراث و سوا	۶۸۱
حضرت لیلی	۶۸۷
تالیه	۶۸۷
دولت انبیا	۶۸۷
تالیه	۶۸۷
تالیه	۶۸۷

فهرست مطالب

۵	دمی باگورکی
۱۷	همسفر من
۵۶	نخستین عشق من
۹۶	پادشاهی که بیرق سلطنت را برافراشت
۱۰۷	معلم اخلاق
۱۲۴	فرانسه زیبا
۱۳۵	استادان زندگی
۱۵۵	بیچه‌ها
۱۶۵	پدر و پسر
۱۶۹	عبرانی
۱۷۵	زن چشم کبود
۱۹۴	مادر و فرزند
۲۰۴	افسانه مادر
۲۱۵	عجوزه ایزرگیل
۲۳۹	افسانه دانکو
۲۴۶	جماعت
۲۵۸	زندانبان

۲۷۳
۲۸۳
۳۱۹
۳۴۱
۳۵۳
۳۷۱
۴۹۶

شب میلاد
نهم ژانویه
واسکا سرخه
رومان
سرزمین اندوه
فضول
ملاقات

دمی باگورکی*

اتفاقاً؛ شبی دیروقت؛ از نزد گورکی عازم منزل شدم و او تا دم در مرا بدرقه کرده؛ می‌گفت:

- راستی؛ چرا شما همیشه به منزل من می‌آید؟ از جاسوس‌های پلیس می‌ترسید؟ می‌دانید چیست، سعی کنید برای ناهار بیایید.

من؛ با وجود اینکه حس می‌کردم که گاهی ناهار خوردن در منزل گورکی کمک خوبی برای بودجه‌ی ناچیزم خواهد بود؛ آهسته گفتم:

- برای ناهار خوب نیست... وقت ناهار همیشه جمعی پیش شما...

- خوبیش همین است که جمعی هستند. هم مردم را خواهید دید، هم خودتان را نشان خواهید داد. فردا بیایید. ناهار می‌خوریم، بعد به اتاق کار من می‌رویم و گوش می‌کنید و می‌بینید که چطور من نویسندگان تازه کار را تعلیم می‌دهم. شاید زمانی درس‌های من به کار شما هم بیایند.

من هم رفتم.

وقتی که چشمم به دسته‌های کاغذهایی افتاد که روی میز تحریر گورکی منظم چیده شده بودند، بی‌اختیار بانگ زدم:

- همه‌ی اینها مطالبی هستند که دیگران نوشته‌اند!؟

گورکی دسته کاغذهایی را که دم دستش بود و معلوم بود کنار گذاشته است تا با مؤلفین آنها گفتگو کند با کف دست بزرگش با غرور نوازش کرد و

* نویسنده این اثر (ن. نیکاندروف) یکی از نویسندگان معاصر اتحاد جماهیر شوروی است، اینک ترجمه آن را به جای مقدمه کتاب به چاپ می‌رسانیم.

پنجاه و سه سالگی



۵
۷۱
۹۵
۹۶
۷۰۱
۲۲۱
۵۲۱
۵۵۱
۵۹۱
۶۹۱
۵۷۱
۲۲۱
۲۰۲
۵۱۲
۲۲۲
۹۲۲
۸۵۲

www.jamilpub.com
info@jamilpub.com
@mosadeghpab
@jamilpub
@mosadeghpab
mosadeghpab

۹۷۸ - ۹۶۲ - ۲۵۷۵ - ۲۲۲ - ۲۰۲ - ۲۰۲
ISBN: 978 - 964 - 2875 - 45 - 5

گفت:

- اینکه هنوز کم است. معدن اصلی آنها اینجا است.

آن وقت به طاقچه ساده‌ای که از تخته‌ی پهن و کاملاً صاف، به درازای تمام دیوار پشت میز تحریرش تعبیه شده بود، اشاره کرد.

آنجا به طول تمام تخته، در سرتاسر دیوار، دسته‌های رنگارنگ کاغذهای نوشته شده مختلف، با نظم عجیبی، به شکل بسته و کتابچه و لوله چیده شده بودند. در آنجا، هم کاغذهای تحریری، هم کاغذهای لفافه‌ای، هم کاغذهای نوت‌نویسی، هم کاغذهای دیواری و حتی کاغذهای نازک سیگاری هم دیده می‌شدند...

یقین، چون من پیشاپیش راجع به نویسندگی اکثر و شاید تمام ساکنین نیژنی - نووگورود بدبین بودم، لذا آن تل‌های انبوه دستخط‌های دیگران در من اثر بد و کسالت‌آوری نمود.

من بدون هیچ خوشحالی پرسیدم:

- زیاد چیز می‌نویسند؟

گورکی با شادی و نشاط روی صندلی راحتیش به جنبش درآمد، با دست‌های درشتش توی آن گنجینه‌ی نسخه‌های خطی، به جستجو پرداخت تا آنچه لازم دارد برای کار آماده کند و در حالی که مانند دهاتی‌ها کلمات را تلفظ می‌کرد گفت:

- زیاد، خیلی زیاد می‌نویسند.

من صندلیم را نزدیک صندلی راحتی او گذاشتم تا آن قسمت از دستخط‌هایی را که گورکی زیر آنها را با دقت با مداد خط کشیده بود مطالعه کنم. آن وقت ملتفت شدم که به‌طور کلی اغلب دستخط‌ها به ضمیمه یادداشت‌های ساده‌لوحانه مؤلفین آنها می‌باشند و در آنها به گورکی التماس نموده‌اند که دستخط را «حتماً تا آخرش» بخواند؛ زیرا «جذاب‌ترین و مهم‌ترین قسمت در آخر آن شروع می‌شود».

با اینکه هنوز احساس بدبینی نسبت به نویسندگان می‌نمودم پرسیدم:

- چه اشخاصی بیشتر می‌نویسند، زن‌ها یا مردها؟

- هم زن‌ها، هم مردها یکسان زیاد می‌نویسند. روح انسان شاد می‌شود.

- یقین، این جنون بیشتر نصیب امثال ما؛ یعنی جوانان است؟

- نه، درست حدس نزدیدی. پیرمردها و پیرزن‌ها هم وانمی‌مانند. پیرها اقلأ بیوگرافی که دارند، اما شما جوان‌ها چه دارید؟ هنوز هیچ، فقط تلاش‌هایی می‌کنید. یک نفر پیرمردی است که گاهی اینجا می‌آید، یقین ۹۰ سال دارد. همه چیز را می‌داند، دائره‌المعارف متحرکی است. اما نوشتن بلد نیست، دل آدم می‌سوزد، وقتی که بمیرد ذخایر گرانبها و عظیم حافظه‌اش را با خودش به گور خواهد برد.

در این موقع مؤلفین دستخط‌هایی که روی میز آماده شده بودند با احتیاط و تک‌تک شروع به نفوذ نمودن به اتاق کار گورکی کردند و صحبت من با او موقتاً موقوف شد. من دیگر همین قدر فرصت یافتم که بپرسم:

- شما یکجا با جمعی کار می‌کنید؟

گورکی هراسان جواب داد:

- چه حرف‌ها! نه، جانم! امروز این طور شده که جمعیت زیادی جمع شده‌اند.

مؤلفین آهسته و بااحتیاط در امتداد دیوارهای اتاق کار حرکت می‌کردند، می‌ترسیدند سر و صدا یا سرفه کنند، هر چیزی را که سر راه می‌دیدند دور می‌زدند، احتیاط می‌کردند تا به میز یا صندلی برنخورند، مبادا در آن معبد مقدس با حضور خود چیزی را آلوده و نجس کنند.

ستایش خالصانه آنها نسبت به گورکی و اتاق کار، یا کارگاه ادبی او، بسیار دل‌پسند بود. من فکر می‌کردم که «باید همین‌طور هم باشد». آن وقت من که یک‌نفر تبعیدی سیاسی بودم، فوق‌العاده آرزومند بودم که گورکی ادبیات آنها را کاملاً انتقاد نماید و ناسزا بگوید. باز فکر می‌کردم «برای خدمت به انقلاب نمی‌روند، چون در آنجا نه شهرتی هست، نه پولی، فقط زندان است و تبعید. اما به طرف ادبیات مثل موج دریا می‌ریزند».

وقتی که پس از اظهارنظرهای مقدماتی که مربوط به تمام دستخط‌های طرح شده بود، گورکی به بررسی جداگانه‌ی آنها پرداخت، سکوت مرگ، که مخصوص تالارهای دادگاه‌ها قبل از اعلام حکم می‌باشد، در اتاق کار او برقرار شد. به‌ندرت صدای غژاغژ خفیف صندلی‌ها و آه‌های سرد مؤلفینی